

ولایت فقیہ

نشت علمی

مجمع الاسلام والمسلمین محمد حوادار سطا

حسین محمد دوست

نشست علمی با حضور حجت الاسلام والمسلمین محمدجواد ارسطا

در ابتدا عرض کنم که برگزاری این کلاس‌ها در حوزه علمیه مایه امیدواری است. بنده حدود ۱۵ سال است که در دانشگاه تدریس دارم و متأسفانه دانشگاه‌ها در حوزه علوم انسانی شدیداً دچار ضعف بنیه علمی هستند. البته ناگفته نماند که این ضعف کمابیش در حوزه هم دیده می‌شود، چراکه عمده فعالیت‌ها بر توضیح و تفسیر راه‌های طی شده متمرکز شده است. بنابراین نیاز به تولید علم همچنان احساس می‌شود.

امروزه یکی از مباحث مورد نیاز شدید جامعه علمی، مسئله ولایت فقیه است. این مسئله در زمان ما گرفتار دو مشکل عمده شده است:

۱. دفاع جاهلانه؛

۲. مقابله جاحدانه.

این دو عامل، مسئله ولایت فقیه را دچار مظلومیت شدید کرده است و لذا برخورد مناسبی با طرح این بحث خصوصاً در مجامع غیر حوزوی نمی‌شود. یکی از عواملی که در بحث ولایت فقیه موجب شبهه در ذهن طلاب می‌شود، بحث ولایت فقیه در «مکاسب» است. طلاب چون به موضوعی که شیخ به خاطر آن این بحث را مطرح کرده، دقت نمی‌کنند، نتیجه می‌گیرند که وی ولایت فقیه را قبول ندارد و این جمله را به خاطر می‌سپارند که «دون اثباته خرط القتاد». درحالی‌که آنچه مرحوم شیخ در مکاسب انکار می‌کند آن چیزی نیست که ما در بحث ولایت فقیه اثبات می‌کنیم.

اتفاقاً مرحوم شیخ یکی از طرفداران جدی ولایت مطلقه فقیه است. کلام ایشان در کتاب «القضاء والشهادات» مؤید این مطلب است.

عنوان بحث ما ولایت فقیه از منظر فقه است و برای تصور درست از موضوع باید مفردات آن را معنا کنیم.

ولایت: یعنی سلطه و اختیار یک شخص برای اداره امور شخص دیگر به گونه‌ای که مصلحت او را تأمین نماید.

بنابراین جوهر ولایت از جنس سلطه و اختیار است و عمداً کلمه اختیار را آوردم چون حکم سلطه در زمان ما یک بار معنایی منفی دارد، درحالی که در بحث ما سلطه، بار منفی ندارد.

شبیه این اشتباه در کلمه قیّم نیز صورت می‌گیرد. گاهی می‌گویند ولی فقیه، قیّم بر مردم است، و سپس مقالاتی می‌نویسند که مردم قیّم نمی‌خواهند، حال آنکه وقتی در فقه می‌گوییم ولی فقیه قیّم است، منظور این نیست که مردم مانند صغار و مجانین هستند!! بلکه مراد این است که قوام امور به دست اوست. پس این گونه نیست که تنها مصداق قیومیت، افراد غیررشید باشند.

ولایت، جزو مفاهیم متضایف است و بنابراین از دل یک نسبت به دست می‌آید، درست مانند مفهوم مالکیت، ابوّت، زوجیت. ولایت هم دو طرف دارد: یک صاحب‌الولایة یا مَنْ لَهُ الْوَلَايَةُ که از او به «ولی» تعبیر می‌شود؛ و طرف دوم، مَنْ عَلَيْهِ الْوَلَايَةُ است که به او «مولى عليه» گفته می‌شود. در ولایت الزاماً باید مصلحت «مولى عليه» تأمین شود. ولایت از جنس حق نیست؛ چون در حق، مصلحت «ذی‌حق» مراعات می‌شود. پس در ولایت آن که منفعت‌اش تأمین می‌شود کسی است که تحت الولایة است. لذا کلمه «علی» در مولى علیه نباید ما را به اشتباه بیاندازد.

یکی از استفاده‌های فقهی این مطلب آن است که اگر ولی نتواند مصلحت مولى علیه را تأمین کند از ولایت ساقط می‌شود، مثل ولایت پدر بر اذن در ازدواج دختر بالغه رشیده. یعنی اگر برای این دختر، همسری مناسب پیدا شود و پدر اذن ندهد، ولایت پدر ساقط می‌شود. این مطلب هم در فقه و هم در قانون آمده است. در این صورت، این دختر اذن ازدواج را از حاکم شرع می‌گیرد.

در قانون اساسی آمده که ولی فقیه باید مصلحت جامعه اسلامی را که تحت ولایت او هستند تأمین کند، و اگر نکند یا نتواند به نص قانون اساسی (اصل ۱۱۱) عزل می‌شود.

مآخذ تعریف ولایت

۱. بلغة الفقیه: سید محمد آل بحر العلوم، ج ۳، رسالة فی الولايات؛
۲. حاکمیت در اسلام: سید محمد مهدی موسوی خلخالی از شاگردان مرحوم خویی و امام.

تعریف فقیه

فقیه از ماده «فقه» است. برخی می‌گویند فقه در لغت به معنای «مطلق فهم» است؛ درحالی‌که این نظر درست نیست؛ بلکه فقه به معنای «فهم عمیق و دقیق» است. شاهد این مطلب آن است که در امور ساده و واضح کلمه فقه را به کار نمی‌بریم.^۱

فقه در اصطلاح به دو معنی به کار رفته است:

۱. علم دین به طور مطلق؛
۲. علم به قسمتی از معارف دینی که همان احکام فرعیه شرعیه براساس استنباط از ادله تفصیلیه آن است.

در آیه شریفه و روایات، تفقه به معنای اول است.

می‌دانیم که با طرح سؤالات جدید، علوم جدید نیز پدید می‌آیند. مثلاً در گذشته مباحث علم اصول را در مقدمه فقه ذکر می‌کردند؛ ولی در نتیجه پرسش و پاسخ فراوان به صورت علم مستقل درآمد تا جایی که تدریس آن در سطح خارج ۱۵ سال طول می‌کشد.

بنابراین علوم دینی هم نتیجه سؤالاتی است که در مقابل دین قرار گرفته است.

معارف دینی سه دسته است: عقاید، احکام و اخلاق که به تناسب هر کدام علومش شکل گرفته است. از جمله علم فقه.

اکنون سؤال اینجاست که ولایت فقیه، ناظر به کدام معنای اصطلاحی فقه است؟ آیا عالم، معارف در حوزه احکام است یا عالم به تمامی معارف دین؟ ما

۱. مکارم شیرازی، ناصر، دائرةالمعارف فقه مقارن، ج اول.

معتقدیم مراد از ولایت فقیه، ولایت کسی است که عالم به جمیع معارف دین باشد.

دلیل مان هم تناسب بین حکم و موضوع است. توضیح اینکه، علت جعل ولایت برای فقیه آن است که جامعه را براساس موازین اسلامی اداره کند. و این نیاز به اطلاع بر تمامی موازین است که شامل عقاید و اخلاق و احکام، آن هم به صورت عالمانه و برخاسته از استنباط است.

اسلام یک مجموعه به هم پیوسته است که تمام معارف آن، توأماً ارزش دارند. سیره و عملکرد معصومین: هم همین بوده است؛ یعنی آنها فقط بر احکام شرعیه فرعیه تأکید نمی کرده اند؛ بلکه بر اخلاقیات هم تأکید داشتند؛ چون اخلاقیات به منزله حریم احکام است.

اکنون واضح می شود، فقیه‌ی که فقط اسلام شناس باشد ولایت ندارد؛ زیرا به خاطر تناسب حکم و موضوع علاوه بر عالم بودن به معارف دین، موارد دیگری هم لازم است.

بنابراین اداره جامعه اسلامی براساس موازین اسلامی توسط فقیه‌ی صورت می گیرد که سه ویژگی را با هم داشته باشد: علم، عدالت و کفایت. دلیل لزوم این صفات هم عقل است.

در جامعه اسلامی رهبر باید به دو دسته از امور عالم باشد: یکی علم به موازین اسلامی و دیگری علم به دانش‌هایی که برای اداره جامعه لازم است؛ مانند حقوق، سیاست، اقتصاد، علوم نظامی و... البته تخصص لازم نیست و بلکه عادتاً هم این همه تخصص در یک جا ممکن نیست؛ اما ولی فقیه باید قدرت فهم و تحلیل سخن متخصصان را داشته باشد.

مطلب بعدی، حسن عدالت است که آن نیز عقلی است.

مفهوم کفایت هم این است که ولی فقیه باید توانایی لازم برای اداره امور را داشته باشد. توانایی در مجموعه‌ای شامل شجاعت، مدیریت، توانایی جسمی و روحی برای اداره امور.

مدیریت، هم علم است و هم توانایی. بنابراین صرف داشتن علم مدیریت کافی نیست؛ چرا که مدیریت یعنی آینده‌نگر بودن.

در توانایی روحی هم گفته می‌شود، کسی که زود رنج است توانایی اداره جامعه را ندارد و نیز در توانایی جسمی می‌گوییم او باید توانایی ملاقات با گروه‌های مختلف مردم که خواسته‌ها و حرف‌های خاص خود را دارند، داشته باشد.

از این سخنان پاسخ این پرسش معلوم می‌شود که می‌گویند: فقیه کسی است که چهل یا پنجاه سال در حوزه‌ها درس خوانده است و شما او را در رأس حکومت قرار می‌دهید؛ اما چرا به جای او سراغ حقوق‌دادن یا سیاست‌مدار نمی‌روید؟ می‌گوییم مشکل در تصور اشکال‌کننده از فقیه است. ولی فقیه نزد اینان کسی است که فقط احکام شرعیه فرعیه را می‌داند و با سایر شرایط مذکور بیگانه است.

در حالی که منظور ما از ولی فقیه کسی است که تمام شرایطی را که عقلاً لازم می‌دانند، داشته باشد. ما می‌گوییم رهبر باید علاوه بر عامل کنترل‌کننده بیرونی، عامل کنترل‌کننده درونی (ملکه عدالت) هم داشته باشد.

شاید گفته شود که فقیهی با این شرایط به ندرت پیدا می‌شود. می‌گوییم اولاً تاریخ فقهای شیعه تاکنون نشان داده که چنین افرادی را دارد، افرادی مانند میرزای شیرازی، آخوند خراسانی، وحید بهبهانی، و فرزند ایشان محمدعلی کرمانشاهی که فقیه بزرگی بود و در کرمانشاه حکومتی داشت، یعنی حد اجرا می‌کرد می‌کرد و صوفیه را تار و مار کرد.

ثانیاً: در صورت بی‌بهره بودن از وجود چنین شرایطی، نوبت به عدول مؤمنین می‌رسد.

رهبر جامعه اسلامی در رتبه اول باید معصوم باشد؛ زیرا تمام شرایط را در حد اعلا دارد. و در رتبه دوم، این مقام به فقیه جامع‌الشرایط می‌رسد. در رتبه سوم، نیز عدول مؤمنین هستند و در رتبه چهارم، نوبت به مؤمن فاسق یعنی کسی که عدالت ندارد ولی عقیده‌اش درست است می‌رسد. (خلطوا عملاً صالحاً)

و آخر سیئاً) بنابراین اگر جامعه‌ای مؤمن فاسق هم نداشت، آن جامعه، اسلامی نیست که دغدغه تشکیل حکومت اسلامی را داشته باشیم. تا اینجا مفهوم فقیه و ولایت را تبیین کردیم. اما مباحثی مثل مفهوم مطلقه، حدود و اختیارات، ادله اثبات ولایت فقیه، نظرات فقها، رأی شیخ انصاری در معنای ولایت مطلقه فقیه و بسیاری از نقاط مهم بحث باقی ماند که در جای خودش باید بحث شود.